



## نگاهی به کتاب «از سهروردی تا سپهری» | مهرداد مهرجو

۲۲ شهریور ۱۴۰۰ - ۱۳:۱۱

می‌توان سروش دباغ را با شش اثری که تاکنون درباره سهراب سپهری منتشر کرده‌است، پرچم‌دار قلمرو سپهری‌پژوهی لقب داد. اولین کتاب او درباره سپهری در سال ۱۳۹۳، با عنوان «در سپهر سپهری» منتشر شد. آثار دیگر او در این حوزه به ترتیب سال انتشار عبارت‌اند از: «فلسفه لاجوردی سپهری (۱۳۹۴)»، «حریم علف‌های قربت (۱۳۹۶)»، «آبی دریای بیکران (۱۳۹۷)»، «نبض خیس صبح (۱۳۹۸)» و نهایتاً «از سهرودی تا سپهری (۱۴۰۰)». بنا دارم در این فرصت به نقد و بررسی کتاب اخیر (از سهرودی تا سپهری) بپردازم.

پیش از ورود به موضوع بحث لازم است توضیح مختصری درباره چگونگی مواجهه سروش دباغ با سپهری ذکر شود. او در کسوت یک روشنفکر دینی و اهل فلسفه است؛ بنابراین مواجهه او با سپهری، تفاوت بسیاری با منتقدان ادبی دارد. آنچه نیز تبعات سپهری‌پژوهانه سروش دباغ را رنگ و جلایی دیگرگون می‌بخشد، به همین مواجهه خاص او با سهراب برمی‌گردد. برای نمونه می‌توانیم ایده «عرفان مدرن» سروش دباغ را- که یکی از مهم‌ترین و جنجال‌برانگیزترین برساخته‌های اوست- محصول نگرش خاص او به هشت کتاب بدانیم. تعبیر «عرفان مدرن» در واقع نشان دهنده این است که ایشان برخلاف متفکرانی چون «بیژن عبدالکریمی»، گشودگی به ساحت قدسی را در جهان جدید نیز ممکن می‌دانند؛ اما در چگونگی و کیفیت آن، میان جهان جدید و جهان سنت تفاوت‌هایی قائل است [۱]. در همین رهگذارست که تعبیر دیگری که برساخته اوست، نظیر «سالک مدرن»، «سالک سنتی»، «متافیزیک نحیف»، «عرفان عنایتی» و...، معنا می‌گیرد [۲].

بی‌شک سروش دباغ با این نگرش، خوانش قابل تأملی از هشت کتاب بدست داده و مسیر تازه‌ای در قلمرو سپهری‌پژوهی ایجاد کرده است. در یکی از نوشته‌هایم با تأکید بر سیل تألیفات بی‌اساسی که درباره سپهری منتشر می‌شود، آورده بودم که یا وقت آن رسیده است که هشت کتاب را از دایره تحقیقات خود کنار بگذاریم و فریاد «سهراب بس!» سر دهیم و یا دست کم اندکی حساب شده‌تر به بررسی اشعار او بپردازیم. بی‌شک سروش دباغ از جمله کسانی است که در این سال‌ها به بررسی حساب شده هشت کتاب و معرفی دقیق سپهری همت گماشته است.

\*

سروش دباغ در این اثر نیز – چون دیگر کتاب‌های مرتبط منتشر شده خود- تأکید می‌کند که سپهری را «سالک مدرن» می‌داند. او با مبنا قرار دادن این نظر، به مقایسه جهان‌بینی سهراب با «سهرودی، عطار، سعدی، مولانا و حافظ» که در زمره «سالکان سنتی» قرار دارند، پرداخته است. در واقع او به این طریق در پی برکشیدن و تشریح دوگانه «عرفان مدرن» و «عرفان سنتی» بوده است. سروش دباغ در ادامه کتاب، کوشش کرده است به مقایسه زیست جهان سپهری با دو شاعر فارسی‌زبان معاصر، «فروغ فرخزاد»، «احمد شاملو»، و سه سالک مدرن از جهان غرب («یونگ»، «هایدگر» و «اکهارت تله») بپردازد. او در این مسیر درازآهنگ و کنکاش دیگرگون هشت کتاب و میراث ادبی گذشتگان، البته که از خطا برکنار نمانده است که: «بدر بی نقصان و زر بی عیب و گل بی خار نیست». چنانکه پیشتر نیز اشاره شد، هدف ما در این مقاله، بررسی انتقادی این کتاب نوظهور است.

\*

#### الف) بی‌توجهی به رابطه بینامتنیت شعر سپهری با حافظ، مولانا و سعدی

بنظرم یکی از نقدهایی که به این کتاب وارد دانست، کم توجهی مؤلف به رابطه بینامتنی شعر سپهری با سعدی، حافظ و مولانا است. بی‌شک سپهری با شعر ایشان مأنوس بوده است. به گواه پریدخت سپهری، او با دیوان حافظ زیاد حشر و نشر داشته است [۳]. از سعدی نیز در نوشته‌های خود یاد کرده است. سهراب در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «در ادبیات فارسی شاعران عارف برای من جای دیگری دارند.» [۴] چنانکه در ادامه خواهیم گفت تأثیرپذیری او از مولانا نیز آشکار است. حال که در انس سپهری با شاعران یادشده تردیدی نداریم می‌توانیم از تأثیرپذیری آن‌ها بر شعر او سخن بگوییم. اهمیت این موضوع در اینست که نشان می‌دهد سپهری دیوان شاعران مورد بحث را مطالعه کرده و بخشی از جهان‌بینی و شیوه شاعری او ریشه در اشعار آن‌ها دارد. مواردی که بنظرم بهتر بود به آن‌ها اشاره شود:

سعدی: «خرم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست» [۵]

حافظ: «ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست؟» [۶]

سپهری: «خانه دوست کجاست؟» [۷]

دور از تصور نیست اگر او را در این نمونه متأثر از سعدی و به احتمال بیشتر حافظ بدانیم. در شعری دیگر حافظ از «تبسم گل» گفته است و سهراب از «تبسم گیاه»:

حافظ: «نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل» [۸]

سپهری: «و غم تبسم پوشیده نگاه گیاه است» [۹]

شمیسا نیز کشف جالبی دارد:

(حافظ: «حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال/ بیا و خرگه خورشید را منور کن

سپهری: «بیا و ظلمت ادراک را منور کن»)<sup>۱۰</sup>

و دو نمونه از قرابت شعر او با سعدی:

سعدی: «برگ تر خشک می‌شود به زمان/ برگ چشمان ما همیشه تر است» [۱۱]

سپهری: «بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است» [۱۲]

سعدی: «ز آب روان و سبزه و صحرا و لاله زار/ با ما مگو که چشم در احباب خوشتر است» [۱۳]

سپهری: «مادری دارم بهتر از برگ درخت/ دوستانی بهتر از آب روان» [۱۴]

سعدی در این بیت احباب را با صحرا و لاله زار و سبزه و آب روان مقایسه می‌کند و سپهری نیز مادرش را از برگ درخت و دوستانش را از آب روان برتر می‌داند. نکته قابل ذکر این است که در این نمونه بیشتر نوع مقایسه آن‌ها مد نظر بود و اگر نه سپهری در تعبیر: «دوستانی بهتر از آب روان» بی‌شک بر بیتی از بیدل نظر دارد. بیدل در وصف دوستان خویش می‌گوید: «ز آب زندگانی هم روان‌تر» [۱۵]

نمونه هایی نیز از قرابت مولانا و سپهری:

مولانا: «عشق است بر آسمان پریدن» [۱۶]

سپهری: «زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ/ پرشی دارد اندازه عشق» [۱۷]

مولانا: «مپرسید مپرسید ز احوال حقیقت» [۱۸]

سپهری: «و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است» [۱۹]

علاوه بر این لحن و وزن شعر سهراب در دفتر «شرق اندوه» با غزلیات شمس همسویی‌های تأمل برانگیزی دارد. یکی از تعابیر پرکاربرد و مورد علاقه مولانا تشبیه انسان و شخص خود به ساز و تشبیه خداوند به نوازنده آن ساز است. برای مثال می‌توان به بیت زیر اشاره کرد:

«ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی/ زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی» [۲۰]

سپهری در همین دفتر می‌گوید:

«من سازم: بندی آوازم، برگیرم، بنوازم/ بر تارم زخمه لا می‌زن راه فنا می‌زن» [۲۱]

سیروس شمیسا نیز در اینباره یافته‌های نکویی دارد. مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

(مولانا: «فرع دید آمد عمل بی‌هیچ شک/ پس نباشد دیده الا مردمک»

قرابتی دارد با تعبیر «ما هیچ، ما نگاه» سهراب

مولانا: «ای منجم اگر شق قمر باور شد/ بایدت بر خود و بر شمس و قمر خندیدن»

سپهری: «و نمی‌خندم اگر فلسفه‌ای ماه را نصف کند»

مولانا: «هیچ نامی بی‌حقیقت دیده‌ای/ یا ز کاف و لام گل، گل چیده‌ای؟»

سپهری: «واژه باید خود باد، خود باران باشد»

مولانا: «من نور خورم که قوت جان است»

سپهری: «نور خواهم خورد» [۲۲]

و نمونه‌ای از تأثیرپذیری احتمالی سهراب از عطار:

عطار: «خاصیت عشقت که برون از دو جهانست/ آنست که هر چیز که گویند نه آنست» [۲۳]

سپهری: «و خاصیت عشق این است» [۲۴]

\*

حال نوبت به به بررسی قرابت محتوایی شعر آن‌ها می‌رسد.

مقاله «از شاهد سپهری تا دچار سپهری؛ بررسی مفهوم عشق و زن در آثار دو شاعر ایرانی»

به عقیده من سپهری، پس از بیدل بیش‌ترین قرابت را با سعدی دارد. در مقاله دیگری که تحت عنوان «به تماشا سوگند»، منتشر شده است، از این موضوع به تفصیل سخن رانده‌ام [۲۵]. با اینکه این موضوع خود به تنهایی می‌توانست موضوع جستار مستقلی باشد؛ اما در مقاله سروش دباغ نه تنها هیچ مطلبی از آن بمیان نرفته است، بلکه او بیشتر در پی نشان دادن تفاوت‌های آن‌ها بوده است. علاوه بر این با نظر سروش دباغ درباره «زن» و «عشق زمینی» در هشت کتاب چندان موافق نیستم و پس از بازگویی شمه‌ای از قرابت‌های شعر او با سعدی، به تشریح نظر خود در اینباره خواهم پرداخت.

یکی از گسترده‌ترین مضامین شعر سعدی دعوت مخاطب به دیدن زیبایی‌های طبیعت است. در دیوان اشعار او بسیاری با این مفهوم یافت می‌شود. برای

نمونه می‌توان به ابیاتی از قصیده مشهور او در وصف بهار اشارت برد:

«بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار/خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار/ که نه وقت است که در خانه بختی بی‌کار

بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق/ نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است/ دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود/ هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار [۲۶]»

سعدی از آمدن بهار چنین ابراز خرسندی می‌کند و آن را دریچه‌ای برای پی بردن به وجود خدا می‌داند. خطاب به صوفی می‌گوید در چنین فصلی باید ترک صومعه و عزلت گفت و به گلزار نشست و خدا را در زیبایی این فصل جست. سهراب هم کم و بیش با نظر داشتن همین مضمون می‌گوید: «من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد/ وقتی می‌بینم حوری/-دختر بالغ همسایه- / پای کمیاب‌ترین نارون سطح زمین/ فقه می‌خواند» [۲۷]

چه نزدیک است دو سوال تحکمی سپهری و سعدی.

سعدی:

[۲۸] «که تواند که دهد میوه الوان از چوب/یا که داند که برآرد گل صد برگ از خار؟»

سپهری:

«چرا مردم نمی‌دانند/ که لادن اتفاقی نیست؟» [۲۹]

پیش‌تر از سعدی خواندیم: «اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود/ هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار». سپهری هم از انسان‌هایی که با دیدن طبیعت مجذوب نمی‌شوند تعجب می‌کند: «برگی از شاخه بالای سرم چیدم، گفتم: / چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می‌خواهید؟» [۳۰]

در واقع طبیعت در نگاه سعدی و سپهری دریچه‌ای برای باور به خداست. می‌توان برای روشن‌تر بحث اشارتی به شعر منوچهری دامغانی، شاعر سده پنجمی، داشت. با اینکه بیشترین حجم دیوان او در وصف طبیعت است؛ اما در آن‌ها چندان خبری از امر معنوی یافت نمی‌شود. می‌توان گفت طبیعت نزد منوچهری صرفاً اسباب طرب و شادی آدمی است. حال آنکه سعدی در یکی از غزلیات خود می‌گوید:

«تنگ چشمان نظر به میوه کنند/ ما تماشا کنان بستانیم

تو به سیمای شخص می‌نگری/ ما در آثار صنع حیرانیم [۳۱]»

سهراب در شعر «پیغام ماهی‌ها» افتادن عکس یک گل میخک را در آب، روزنی برای اقرار به بهشت می‌خواند:

«به درک راه نبردیم به اکسیژن آب/ برق از پولک ما رفت که رفت/ ولی آن نور درشت/ عکس آن میخک قرمز در آب/ که اگر باد می‌آمد دل او، دل او پشت چین‌های تغافل می‌زند/ چشم ما بود/ روزنی بود به اقرار بهشت» [۳۲]

سعدی در قصیده‌ای مسرورانه از رفتن فصل سرما و آمدن بهار گوید:

«[۳۳] علم دولت نوروز به صحرا برخاست/ زحمت لشکر سرما ز سر ما برخاست»

سهراب نیز در شعر «پرهای زمزمه» چشم انتظار رفتن زمستان و آغاز بهار می‌سراید: «مانده تا برف زمین آب شود/ مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر/ ناتمام است درخت/ زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد/ و فروغ تر چشم حشرات/ و طلوع سر غوک از افق درک حیات/ مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سنبل و عید/ در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد/ و نه آواز پری می‌رسد از روزن منظومه برف/ تشنه زمزمه‌ام/ مانده تا مرغ سر چینه اسفند صدا بردارد/ پس چه باید بکنم/ من که در لخت‌ترین موسم بی‌چه‌چه سال/ تشنه زمزمه‌ام؟/ بهتر آن است که برخیزم/ رنگ را بردارم/ روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم» [۳۴]

قربان بعدی این شاعر چنانکه گفتیم در جمال پرستی سعدی است و روحیه حساس سپهری نسبت به زیبایی.

در غزلی از سعدی می‌خوانیم:

«نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود/ با رفیقی دو که دائم نتوان تنها بود

خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم/ وان همه صورت شاهد برآن دیبا بود

پارس در سایه اقبال اتابک ایمن/ لیکن از ناله مرغان چمن غوغا بود

شکرین پسته دهانی به تفرج بگذشت/ که چه گویم نتوان گفت که چون زیبا بود

یعلم الله که شقایق نه بدان لطف و سمن/ نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود

فتنه سامریش در نظر شورانگیز/ نفس عیسویش در لب شکرخا بود

من در اندیشه که بت یا مه نو یا ملکست/ یار بت‌پیکر مه‌روی ملک سیما بود

دل سعدی و جهانی به دمی غارت کرد/ همچو نوروز که بر خوان ملک یغما بود[۳۵]

چنانکه علی دشتی اشاره می‌کند این غزل بیانگر روح حساس و منعطف سعدی در برابر زیبایی است.[۳۶] تمام حرف سعدی در این غزل اینست که به هنگام تفرج در شهر مجذوب چهره زیبای رهگذری گشتم. سهراب سپهری هم در تعبیر بسیار زیبا و شاعرانه در شعر «آب»، می‌گوید: «زن زیبایی آمد لب رود/ آب را گل نکنیم/ روی زیبا دوبرابر شده است»[۳۷]. گویی سپهری در این شعر با تعبیر زیبایی دوبرابر شدن روی زیبا، افتادن تصویر زن به رودخانه را نقاشی کرده است! باید دقت داشت در آن غزل سعدی، به اقتضای زمان احتمالا صحبت از شاهدی مذکرت[۳۸].

\*

روایت سروش دباغ از جایگاه «زن» و «عشق زمینی» در هشت کتاب و دوگانه «آنیما» و «آنیموس»

به تصریح سروش دباغ، سپهری برای عشق رمانتیک، هیچ ارزشی قائل نیست. او این مطلب را در چندین مقاله دیگر این کتاب و دیگر کتاب‌های مرتبط خود تکرار کرده است. در بخشی از کتاب می‌نویسد: «وقتی سپهری از عشق سخن می‌گوید، چندان به عشق رمانتیک و زمینی نظر ندارد و آن را به حساب نمی‌آورد» (ص ۱۰۷). همچنین او درباره زنی که محبوب سهراب واقع شده باشد می‌گوید: «سهراب سپهری در هشت کتاب از زن گوشت و پوست و خون‌دار انضمامی سخن می‌گوید. از مادر و خواهر خود در فقراتی از اشعارش نام می‌برد؛ ولی ناظر به عشق رمانتیک، نه!» (ص ۱۲۰).

سروش دباغ در مقاله «خواهر تکامل خوشرنگ» که در کتاب «فلسفه لاجوردی سپهری»، منتشر شده است، توضیحاتی درباره زن در هشت کتاب ارائه کرده است. یکی از مباحثی که چه در آن کتاب و چه در کتاب «از سهرودی تا سپهری» مطرح است، زن اثیری است [۳۹]. در واقع سروش دباغ نظیر شمسیا [۴۰] در پی آن بوده است تا با وام گرفتن و در نظر داشتن پاره‌ای از آموزه‌های یونگ، نظیر دوگانه «آنیما» و «آنیمس»، درباره زن در هشت کتاب سخن بگویند. البته که نکات ایشان در جای خود حائز اهمیت است و معنای شعر سهراب را بخصوص در دفتر «زندگی خواب‌ها» و «آوار آفتاب» به نکویی روشن می‌کند. اما بنظرم سپهری گذشته از دفتر «شرق اندوه» که سخنی از زن بمیان نمی‌آورد، در مجموعه‌های «صدای پای آب»، «مسافر»، «حجم سبز» و حتی «ما هیچ، ما نگاه»، از زن پیرامونی و زنی که محبوب او واقع شده است، نیز سخن رانده است. صحیح نیست که آن‌ها را بگونه دیگری معنا کنیم. به هیچ وجه مدعی نیستیم که نمی‌توان از زن اثیری در هشت کتاب گفت؛ اما بنظرم سپهری به عشق و زن زمینی بی‌توجه هم نبوده است.

برای روشنی بیشتر منظوم، فقراتی را از شعر مسافر برکشیده‌ام. سروش دباغ نیز در مقاله نخستین کتاب یعنی مقاله «مفاهمه و منزاع دیروزیان و امرزبان؛ مقایسه زیست جهان سهروردی و سهراب»، خوانش خود را از این شعر تشریح کرده است (ص ۳۴ تا ۳۷)

«... من از کنار تغزل عبور می‌کردم/ و موسم برکت بود و زیر پای من ارقام شن لگد می‌شد/ زنی شنید/ کنار پنجره آمد، نگاه کرد به فصل/ در ابتدای خودش بود/ و دست بدوی او شبنم دقایق را/ به نرمی از تن احساس مرگ برمی‌چید/ من ایستادم/ و آفتاب تغزل بلند بود/ و من مواظب تبخیر خواب‌ها بودم/ و ضربه‌های گیاهی عجیب را به تن ذهن/ شماره می‌کردم/ خیال می‌کردیم/ بدون حاشیه هستیم/ خیال می‌کردیم میان متن اساطیری تشنج ریاس/ شناوریم/ و چند ثانیه غفلت، حضور هستی ماست/ در ابتدای خطیر گیاه‌ها بودیم/ که چشم زن به من افتاد:/ صدای پای تو آمد، خیال می‌کردم باد/ عبور می‌کند از پرده‌های قدیمی/ صدای پای تو را در حوالی اشیاء/ شنیده بودم/ کجاست جشن خطوط/ نگاه کن به توج، به انتشار تن من/ من از کدام طرف

می‌رسم به سطح بزرگ؟ و امتداد مرا تا مساحت تر لیوان/ پر از سطوح عطش کن/ و.../ و در تراکم زیبای دست‌ها، یکرز،/ صدای چیدن یک خوشه را به گوش شنیدیم/ و در کدام زمین بود/ که روی هیچ نشستیم/ و در حرارت یک سیب دست و رو شستیم/ جرقه‌های محال از وجود برمی‌خواست/ کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد/ و ناپدیدتر از راه یک پرنده به مرگ؟/ و در مکالمهٔ جسم‌ها مسیر سپیدار/ چقدر روشن بود!/ و.../ دقیقه‌های مرا تا کبوتران مکرر/ در آسمان سپیده‌غریزه اوج دهید/ و اتفاق وجود مرا کنار درخت/ بدل کنید به یک ارتباط گمشدهٔ پاک/» [۴۱]

چنانکه من می‌فهمم سراسر این فقرات بر عشق و زن زمینی دلالت می‌کند. سهراب می‌گوید از کنار تغزل عبور می‌کردم، سپس از زنی می‌گوید که صدای پای او را می‌شنود و از پنجره او را می‌بیند. سهراب می‌گوید من: «من ایستادم». و بی‌شک این ایستادن به هوای دیدن آن زن است، وگرنه دلیل دیگری در بکار بردن فعل «ایستادم» نمی‌توان یافت. آفتاب تغزل بلند است و در سنت ادبی ما آفتاب عشق، خواب عاشق را تبخیر می‌کند. سپهری نمی‌خواهد دل به عشق بسپارد، از عشق زمینی گریزان است، بنابراین می‌گوید: «و من مواظب تبخیر خواب‌ها بودم». بلافاصله بعد از این تعبیر زیبا از «گیاهی عجیب» سخن می‌گوید. این گیاه همان ریواس است که به تصریح شمیسا نمادی از غریزهٔ جنسی می‌باشد. در ادامه هم می‌گوید: «و چند ثانیه غفلت حضور هستی ماست» که شبیه دیگر تعبیر او بنظر می‌آید: «حیات غفلت رنگین یک دقیقهٔ حواست». شمیسا می‌گوید: «اشاره به در آمیختن زن و مرد است [۴۲]» تعابیر: «جشن خطوط، مکالمهٔ جسم‌ها، آسمان سپید غریزه و انتشار تن من، هراس تماشا، شنیدن صدای چیده شدن یک خوشه (استعاره از بوسه)» و... دلالت بر عشق زمینی دارد.

سپهری در شعر «تا نبض خیس صبح» هم تعابیری مشابه تعابیر بالا بکار می‌برد که بنظر از تجربهٔ خود از عشق زمینی می‌گوید:

«یک نفر آمد/ تا عضلات بهشت/ دست مرا امتداد داد/ یک نفر آمد که نور صبح مذاهب/ در وسط دگمه‌های پیرهنش بود/ از علف آیه‌های خشک قدیمی/ پنجره می‌بافت/ مثل پرویزهای فکر، جوان بود/ حنجره‌اش از صفات آبی شطها/ پر شده بود/ یک نفر آمد کتاب‌های مرا برد/ روی سرم سقفی از تناسب گل‌ها کشید/ عصر مرا با دریچه‌های مکرر وسیع کرد/ میز مرا زیر معنویت باران نهاد/ بعد، نشستیم/ حرف زدیم از دقیقه‌های مشجر،/ از کلماتی که زندگیشان وسط آب می‌گذشت/ فرصت ما زیر ابرهای مناسب/ مثل تن گیج یک کبوتر ناگاه/ حجم خوشی داشت/ نصفه شب بود، از تلاطم میوه/ طرح درختان عجیب شد/ رشتهٔ مرطوب خواب ما به هدر رفت/ بعد/ دست در آغاز جسم آب‌تنی کرد/ بعد در احشای خیس نارون باغ/ صبح شد»

تعبیر «دست در آغاز جسم آب‌تنی کرد [۴۳]» نشان از یک عشق رمانتیک زمینی دارد. قرینهٔ دیگر تعبیر هدر رفتن خواب است. در شعر مسافر با نظر به سنت بی‌خوابی عاشق، خود را «مواظب تبخیر خواب‌ها» خوانده بود و در این شعر می‌گوید خواب ما هدر شد (یعنی در چنبرهٔ عشق گیر افتادم). ضرورت دارد توضیح دهیم که چنانکه گفتیم، سپهری از عشق زمینی گریزان است. برای همین هم در این شعر از تعبیر «هدر شدن» را که بار معنایی منفی دارد، بکار برده است. با این توضیحات می‌توان مطمئن بود که سر صحبت یک عشق زمینی است. و تعبیر «کتاب‌های مرا برد» چه شباهت معنایی جالبی دارد با ابیاتی نظیر:

«بشوی اوراق اگر همدرس مایی/ که درس عشق در دفتر نباشد» [۴۴]

بنظرم سهراب در شعر «به باغ همسفران» هم به نوعی از عشق زمینی سخن می‌گوید:

«صدای تو سبزینهٔ آن گیاه عجیبی است که در انتهای حزن می‌روید/ و.../ و تنهایی من شبیخون حجم تو را پیش‌بینی نمی‌کرد/ و خاصیت عشق این است» [۴۵]

پیشتر دربارهٔ معنای «گیاه عجیب» توضیح دادیم. «حجم» نیز بنظر همان جسم است. در دفتر مسافر خواندیم: «کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد» [۴۶]. گویی سپهری از تماشا یا وصال هراس دارد، یا بدنبال آن نیست. برای همین است که عشق را «صدای فاصله‌ها» [۴۷] می‌خواند. در این تعبیر نیز می‌گوید تنهایی من تاب حضور جسمانی تو را (شبیخون حجم تو را) ندارد.

و نمونهٔ آخر:

«زن دم درگاه بود/ با بدنی از همیشه/ رفتم نزدیک:/ چشم، مفصل شد/ حرف بدل شد به پر، به شور به اشراق/ سایه بدل شد به آفتاب/ رفتم قدری درآفتاب بگردم/ دور شدم در اشاره‌های خوشایند:/ رفتم تا وعده‌گاه کودکی و شن،/ تا وسط اشتباه‌های مفرح،/ تا همهٔ چیزهای محض/ رفتم نزدیک آب‌های مصور/ پای درخت شکوفه‌دار گلابی/ با تنه‌ای از حضور/ نبض می‌آمیخت با حقایق مرطوب/ حیرت من با درخت قاطی می‌شد/ دیدم در چند متری ملکوتم/ دیدم قدری گرفته‌ام/ انسان وقتی دلش می‌گیرد/ از پی تدبیر می‌رود/ من هم رفتم/ رفتم تا میز/ تا مزهٔ ماست، تا طراوت سبزی/ آنجا نان بود بود و استکان و تجرع: حنجره می‌سوخت در صراحت و دکا/ باز که گشتم/ زن دم درگاه بود/ با بدنی از همیشه‌های جراحت/ حنجرهٔ جوی آب را/ قوطی کنسرو خالی/ زخمی کرد» [۴۸]

همانطور که گفتیم سروش دباغ هشت کتاب را خالی از عشقی که در سنت عرفانی اسلامی می‌شناسیم، می‌داند. دربارهٔ این شعر هم می‌گوید: «این نگاه

یونگی است. اما علاوه بر اینکه عشق به معنای رمانتیک کلمه نیست و وجه زنانه و مردانه مردانه در روانکاوی اوست.» (ص ۳۳)

در این شعر اما بنظر من نگاه سهراب سپهری به عشق خالی از شباهت با نگاه برخی از عرفا به آن نیست. ابتدا سخن از زن می‌رود. سهراب نگاه خود را به آن زن اینگونه توصیف می‌کند: «چشم مفصل شد». از دیدن آن زن خود را در «چند متری ملکوت» می‌خواند و می‌گوید از مصاحبت او گویی پر یافتم و به اشراق رسیدم (حرف بدل شد به پر، به شور به اشراق). «مزه ماست»، «صراحت ودکا»، «تنه‌ای از حضور» نیز دلالت بر زمینی بودن این زن و این عشق دارند. آنچه منظور سهراب را پوشیده و مبهم می‌کند شیوه بیان اوست. گویی او دوست ندارد درباره این مسئله با صراحت و روشنی دم بزند. برای همین هم اغلب درباره آن با زبانی مبهم و رازآلود سخن می‌گوید. به تعبیر بیژن جلالی: «هیچ کس نخواهد دانست که روی سخن من با که بوده است/ با خداوند خویش که چون زنی زیباست/ یا با زنی که خداوندگار زندگی من بوده است!». در کل شعر اخیر سهراب چندان دور از نگاه بعضی از عرفا به عشق زمینی نیست. دفتر صدای پای آب هم آمده است: «نردبانی که از آن عشق می‌رفت به بام ملکوت» [۴۹]

سخن کوتاه که سپهری با اینکه چندان با عشق زمینی بر سر مهر نیست؛ اما به گواه پاره‌ای از سروده‌هایش طعم این نوع عاشقی را هم چشیده است. با این توضیح می‌توان دریافت که شاید زن در بسیاری از سروده‌های او همان زن زمینی و گوشت و خون‌دار باشد نه زن اثیری.

\*

«مقاله «از سایه آن سرو روان تا تبسم نگاه گیاه؛ مقایسه انگاره‌های معنوی حافظ و سهراب»

بنظر بزرگ‌ترین نقطه قوت این مقاله سروش دباغ، تفکیک او از «غم سیاه» و «غم سبز» در دیوان حافظ و هشت کتاب سپهری است. دیگر مطالب این مقاله نیز خاصه توضیحات سروش دباغ درباره «عرفان عنایتی»، کارآمد می‌نماید. نقدی که به این مقاله وارد می‌داند بی‌توجهی به نقدهای طنزنازانه سهراب به فقیهان اهل ظاهر است که بزرگ‌ترین نقطه مشترک حافظ و سپهری بنظر می‌رسد. احتمالاً نادیده انگاشتن این موضوع باعث شده است تا سروش دباغ حافظ را از این نظر که به مسائل اجتماعی زمان حساس است از سپهری متمایز کند.

چنانکه گفتیم یکی از ویژگی‌های برجسته شعر حافظ زبان طنز اوست [۵۰]. از پررنگ‌ترین طنزهای حافظ طنزهای اجتماعی و انتقادی اوست که اغلب متوجه فقیهان و اهل ظاهر و زمامداران نالایق شهر است.

نمونه‌هایی از طنز انتقادی حافظ:

«عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت/ که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت» [۵۱]

«نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو/ که مستحق کرامت گناه کارانند» [۵۲]

«من از چه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه/ هزار شکر که یاران شهر بی‌گنهند» [۵۳]

بی‌تردید بسامد نقدهای اجتماعی حافظ با سپهری قابل مقایسه نیست؛ اینکه هر دو با زبانی طنز به نقد طایفه فقیهان پرداخته‌اند، ویژگی مشترک آن‌هاست. سپهری هر چقدر از سیاست و دیگر مسائل اجتماع دوری می‌جست، نسبت به خوانش فقیهان از دین چه در هشت کتاب و چه در نوشته‌های پراکنده‌ای که از او بدست داریم، واکنش نشان داده است. برای مثال در زندگینامه خودنوشت او می‌خوانیم: «مذهب شوخی سنگینی بود که محیط با من کرد. و من سال‌ها مذهبی ماندم بی‌آنکه خدایی داشته باشم» [۵۴]. این موضوع در کتاب «صدای پای آب» بسیار برجسته می‌شود.

یکی از ویژگی‌های برجسته شعر سپهری که تاکنون مورد توجه چندان قرار نگرفته است زبان طنز اوست که در منظومه «صدای پای آب» بسامد بسیار بالایی دارد. تنها شفیعی کدکنی به این ویژگی شعر سپهری اشاره‌ای کرده است. اگر چه طنز شعر او به قدری گسترده است، که می‌تواند موضوع مقاله مستقلی باشد؛ با اینهمه در این فرصت به برخی از طنزهای انتقادی و اجتماعی سپهری خواهیم پرداخت. برای نمونه به تعابیر زیر دقت شود:

«من مسلمانم/ قبله‌ام یک گل سرخ» [۵۵]

در این تعبیر سپهری یک گزاره پنهان وجود دارد. اگر بخواهیم آن را به نثر ساده برگردانیم چنین می‌شود: «من مسلمانم؛ اما قبله‌ام با قبله مسلمان‌ها فرق دارد! قبله من گل است». طنز آن علاوه بر این گزاره پنهان، در این است که می‌گوید: «قبله من». قبله یک مفهوم عام است و معنا و مصداق معین خود را دارد. حال اینکه بگوییم قبله من چنین است، رنگ و بویی طنز دارد. این طنز در تعبیر زیر مشهودتر است:

«کعبه‌ام مثل نسیم، می‌رود باغ به باغ، می‌رود شهر به شهر» [۵۶]

کعبه مصداق مشخصی دارد و ثابت است. اینکه می‌گوید کعبه من و کعبه خود را مثل نسیم مدام در حال جابجایی می‌خواند، طنزست! گویی او با این

شیوه بیان، خوانش رسمی و برداشت‌های سطحی از دین را، نهانی و رندانه به چالش می‌کشد.

در ادامه هم با همین زبان طنز می‌گوید:

«حجر الاسود من روشنی باغچه است» [۵۷]

آنچه به این تعبیر رنگ و بوی طنز داده است، علاوه بر تعبیر «حجرالاسود من» تضاد بین اسود و روشنی است. حجرالاسود همان سنگ سیاهی است بر دیوار رکن کعبه منصوب است و حاجیان هنگام طواف کعبه تبر کا لمس کنند (دهخدا). در واقع این تعبیر، تناقض جالب و طنزانه‌ای در خود دارد: حجرالاسود من، روشن است یا حجر الاسود من سنگی سیاه نیست! (روشنی باغچه است).

همین طنز ملایم ذهن را ابیاتی از حافظ سوق می‌دهد:

«در مذهب ما باده حلال است ولیکن/ بی‌روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است» [۵۸]

«من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق/ چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست» [۵۹]

نمونه‌هایی دیگر از طنز انتقادی سپهری:

- «من قطاری دیدم فقه می‌برد و چه سنگین می‌رفت» [۶۰]

- «در چراگاه نصیحت گاوی دیدم سیر» [۶۱]

که سپهری ظاهراً به آنکس که نصیحت نمی‌پذیرد تاخته است؛ اما حقیقت آنست که ناصح را دست می‌اندازد!

- «سر بالین فقیهی نومید، کوزه‌ای دیدم لبریز سوال» [۶۲]

نیاز به توضیح است که یکی از سخنان همیشگی فقها تکرار چنین آیه‌های قرآنی است: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (آیه ۵۳ سوره زمر). حال چرا این فقیه خود ناامید است! و او که مدعی عالم‌شناسی است چرا بر بالین خود کوزه‌ای لبریز از سوال دارد!

- «مسجدی دور از آب» [۶۳]

وجود آب در مساجد امری ضروری و قطعی بحساب می‌آید. حتی در مساجد قدیمی همیشه حوض آبی وجود داشته است. بنابراین سپهری با این تعبیر به خوانشی در مساجد از دین ارائه می‌شود، نقد می‌کند. حافظ هم از این مطلب زیاد سخن می‌گوید:

- «گر ز مسجد به خرابات شدم خورده مگیر/ مجلس وعظ گران است و زمان خواهد شد» [۶۴]

- «یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست/ وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود» [۶۵]

سهراب می‌گوید:

«کودکی هسته زردآلو را روی سجاده بی‌رنگ پدر تف می‌کرد» [۶۶]

طنز رندانه‌ای است. تف کردن چیزی روی سجاده اوج بی‌حرمتی به آن است. سپهری اما می‌گوید «کودکی» این کار را کرد و به همین دلیل مستوجب عقوبت نیست!

در ادبیات کلاسیک بخصوص در مصیبت‌نامه عطار، بسیار سابقه دارد که شاعران سخنان خود را بر زبان دیوانه یا زندی جاری می‌کنند و می‌گویند او چنین گفته است و به همین علت که دیوانه و رند است، معذور است!

و نمونه آخر:



«من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد/ وقتی می‌بینم حوری/ دختر بالغ همسایه-/ پای کمیاب‌ترین نارون سطح زمین/ فقه می‌خواند» [۶۷]

این سطور سپهری یک طنز انتقادی آشکار دارد و یک طنز پنهان. طنز آشکار آن همان است که سروش دباغ هم در مقاله «آن خنیاگر غمگین و کمیاب‌ترین نارون سطح زمین؛ شاملو و سهراب» به آن اشاره کرده است (در ص ۲۲۵)؛ اینکه حوری چرا زیبایی نارون را که بهترین راه رسیدن به خداست، رها کرده و فقه می‌خواند! اما طنز هنرمندانه‌تر و طنز رندانه‌تر آن همین است که سپهری می‌گوید من حوری-دختر همسایه را- نگاه می‌کنم! او به این ترتیب با طنزی هنرمندانه و رندانه به «جماعتی که نظر را حرام می‌دانند» [۶۸]، تاخته است.

سخن درباره طنز سپهری بسیار است. امیدوارم بعدها مقاله مستقلی در این باب بنویسم. غرض نشان دادن شباهت‌های نقد او و حافظ به فقها بود.

\*

#### مقاله از کوه قاف تا پشت هیچستان؛ بررسی زیست جهان عطار و سهراب

هدف اصلی سروش دباغ از طرح این موضوع چنانکه خود در بخشی از این مقاله تصریح می‌کند؛ طرح این پرسش است که آیا در جهان کنونی هم می‌توان چون حکایت عطار در منطق الطیر، به سروقت امر معنوی رفت یا خیر. او با کمک این مقایسه به خوبی نشان داده است که چه تفاوت‌هایی میان تلقی سالک مدرن از امر معنوی با سالک سنتی وجود دارد. اما بنظرم در بخش‌هایی از این مقاله دچار لغزش‌هایی گشته‌اند. برای مثال سروش دباغ درباره تعبیر: «دورها آوایی است که مرا می‌خواند» - از شعر گلستانه سهراب- می‌گوید: «در این شعر شما به روایت سپهری تعبیر طلب را می‌بینید. اینکه آوایی او را به سمت بی‌سو می‌خواند». واضح نیست که ایشان چه وجه اشتراکی بین این شعر سپهری و مفهوم طلب نزد عطار مد نظر داشته‌اند. چند سطر بعد هم پس از نقل متن شعر نشانی آورده‌اند: «تعبیر ترسی شفاف خیلی به مفهوم حیرت در منطق الطیر شبیه است» و باز توضیح نداده‌اند که این تعبیر سپهری چه قرابتی با وادی حیرت عطار دارد. ضمن اینکه در مقاله دیگری از همین کتاب، سروش دباغ تعبیر «ترسی شفاف» را با عقاید یونگ و هایدگر مقایسه می‌کند: «این ترس با فردیت یونگی در می‌رسد و تجربه می‌شود؛ با پیچیدن به سمت گل تنهایی» (ص ۳۳۳) و «ترس آگاهی‌ای که هایدگر از آن سخن می‌گوید با ترس شفاف متناسب است و...» (ص ۳۳۳). باری، چنین بنظرم می‌رسد که نه تنها این تعابیر کوچک‌ترین قرابتی با یکدیگر ندارند، بلکه حتی سپهری وقتی واژه «استغنا» را بکار برده [۶۹]، نظری به معنا و مفهوم عرفانی آن نداشته است. بعید می‌نماید که در شعر سپهری و عطار چنین اشتراک بزرگی وجود داشته باشد.

\*

درباره مقاله «پلک درشت بشارت؛ بازخوانی تطبیقی نگرش عرفانی مولوی و نگاه آگریتنسیل سپهری» هم تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که بخشی از مطالب این مقاله، در مقاله از سایه آن سرو روان تا تبسم نگاه گیاه کتاب نیز تکرار شده است. با اینهمه سروش دباغ بخصوص در نگاه آن‌ها به «امر متعالی»، مقایسه‌ای سودمند انجام داده است. مقایسه تلقی سپهری و هایدگر از امر متعالی نیز مقایسه بسیار جالب و تازه‌ای بنظر می‌رسد. افزون بر این سروش دباغ مرگ‌اندیشی آن‌ها را نیز مقایسه کرده است و چنانکه گفته‌اند هایدگر بر روندگی انسان به سمت مرگ تأکید می‌کند. بنظرم خوب بود به این فقرات درخشان شعر صدای پای آب هم اشاره می‌شد:

«چرخ یک گاری در حسرت واماندن اسب/ اسب در حسرت خوابیدن گاریچی/ مرد گاریچی در حسرت مرگ» [۷۰]

گاری می‌تواند نماد روندگی باشد. سپهری به چرخ گاری و گاری جان بخشیده و می‌گوید چرخ از این رفتن خسته شده است و خیال می‌کند اگر اسب از رفتن بماند، گاری نیز متوقف می‌شود. در حالی که اسب هم از این رفتن خسته است؛ اما اختیار آن ندارد تا بایستد؛ بنابراین اسب حسرت خوابیدن گاریچی را می‌کشد. سپهری می‌گوید گاریچی هم از اوضاع خود خشنود نیست؛ اما گاریچی (دازاین اصیل)، برخلاف چرخ و گاری (دازاین‌های ناصیل)، مرگ‌آگاه است و در حسرت مرگ که آن را پایان خستگی‌هایش می‌داند، به سر می‌برد.

\*

مقایسه او با تله، شاملو و فروغ هم در نوع خود مقایسه کارآمدی است. بد نیست توضیحی هم به مطالب ایشان در خصوص تفاوت‌های سپهری و فرخزاد اضافه کنیم. فروغ به گواه نامه‌های منتشر شده‌اش، بسیار به اتفاقات روزمره توجه می‌کند و تحت تأثیر آن‌ها قرار می‌گیرد. او در نامه‌های بارها و بارها از مسائل جزئی زندگی خود ابراز ناراضیتی کرده است. از اقوام خود گلایه می‌کند و... سپهری اما چندان درگیر این مسائل نیست. یکی از دلایل این امر هم به جایگاه نامناسب زنان در جامعه برمی‌گردد. باری، زندگی شخصی فروغ برخلاف زندگی سپهری، پر از سختی و کشاکش است. بی‌شک بسیاری از تفاوت‌های محتوایی شعر آن‌ها در همین موضوع ریشه دارد. با اینهمه دباغ می‌توانست از تأثیرپذیری فروغ بر زبان شعری سهراب نیز سخن بگوید.

\*

#### «بیدل دهلوی» غایب بزرگ این کتاب و دیگر تتبعات سپهری‌پژوهانه سروش دباغ

خوش دارم این مقاله را با تأکید بر جای خالی بیدل در کتاب «از سهروردی تا سپهری» به پایان ببرم. سپهری از هیچ کسی به اندازه بیدل تأثیرپذیرفته است و با هیچ شاعر فارسی‌زبانی به اندازه بیدل مأنوس نبوده است. رد پای بیدل در هشت کتاب به قدری پررنگ است که نمی‌توان از سهراب سپهری سخن

گفت و حرفی از انس او با بیدل نزد. در مقاله دیگری شمه‌ای از قرابت‌های شعر آن‌ها را از ظن خویش تشریح کرده‌ام و علاقه‌مندان را به آن ارجاع می‌دهم.<sup>[۷]</sup> بررسی ما نشان می‌دهد سپهری دست کم در ۵۰ مورد قطعا بر شعر بیدل نظر داشته است. افزون بر آن در کلیت شیوه شاعری از او تأثیرپذیرفته است. با اینهمه خالی از لطف نیست اگر بخش‌هایی از آن مقاله را درباره همسویی‌های فکری این دو شاعر، نقل کنیم:

سپهری متعلق به قرن ۲۱ ام و دنیای مدرن است و بیدل شاعری است از جهان سنت. یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های سپهری مسئله تنهایی وجودی است و این احساس تنهایی در زیست جهان او به قدری پررنگ است که حیات را «نشئه تنهایی»<sup>[۷۳]</sup> می‌خواند و در سروده دیگری می‌آورد: «یاد من باشد تنها هستم»<sup>[۷۳]</sup> بیدل اما در این دنیا احساس غربت می‌کند و غریب کسی است که از موطن خود دور افتاده است. بیدل موطن خود را عالم بالا می‌داند و خود را در روی زمین غریب می‌یابد: «غربت صحرای امکانت دو روزی بیش نیست/ از وطن یکباره گشتی اینقدر غافل چرا»<sup>[۷۴]</sup> به زعم او، انسان در جهان مادی غریب است و روزگاری به تعبیر مولانا به «اصل خود» بازخواهد گشت. بنابراین احساس غالب بر عارف در جهان سنت احساس غربت است؛ اما در جهان امروز، احساس غالب بر «سالک مدرن»<sup>[۷۵]</sup> احساس تنهایی است<sup>[۷۶]</sup>. و این تنهایی وجودی در جهان سنت هیچ موضوعیتی ندارد. باری، آنچه در هر دو شاعر یکسان است غمی است که در این دنیا به دوش می‌کشند. برجسته‌ترین قرابت فکری این دو شاعر نیز در یأس ملایم شعر آن‌ها است که شاید بی‌ارتباط با گرایش آن‌ها به بودا نباشد. عرفان بیدل عرفانی است آمیخته با یأس و امیدی ملایم. بیدل می‌گوید: «خم قامت نبرد ابرام طبع سخت کوش من/ گران شد زندگی، اما نمی‌افتد ز دوش من»<sup>[۷۷]</sup> یأس آن است که قامت شاعر از پیری خمیده است و زندگی بر دوش او سنگینی می‌کند و امید آنست که نه این خمیده‌قامتی، سخت‌کوشی او را از بین برده و نه سنگینی بار زندگی او را تسلیم مرگ کرده است. این آمیختگی یأس و امید در شعر سهراب نیز مشهود است. از جمله فقرات مقابل از شعر وقت لطیف‌شن: «دیدم که درخت هست/ وقتی که درخت هست/ پیداست که باید بود/ باید بود/ و رد روایت را/ تا متن سپید/ دنبال/ کرد/ اما/ ای یأس ملون»<sup>[۷۸]</sup> جنبه امیدوارانه شعر آنجاست که بر بودن تأکید می‌کند؛ اما ناگاه از یأس ملونی سخن می‌گوید که گویی تصمیم ماندن او را به تردید می‌اندازد. سهراب می‌گوید: «و عشق، تنها عشق/ مرا به وسعت اندوه زندگی‌ها برد»<sup>[۷۹]</sup>. جهت روشنی کلام و به مصداق «تعرف الاشياء باضدادها» می‌توان تعبیر اخیر سهراب را با این بیت مولانا مقایسه کرد: «گفت که سرمست نئی رو که از این دست نئی/ رفته و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم»<sup>[۸۰]</sup>. مولانا هنگام برشمردن تحولاتی که عشق در روح او ایجاد کرده است همواره به این موضوع اشاره می‌کند که من غمناک بودم و در اثر عشق شادمان گشتم. سپهری اما درست به عکس، می‌گوید عشق مرا متوجه اندوه زندگی کرد و از این جهت با بیدل که می‌گوید: «جز داغ نیست مائده دستگاه عشق/ آتش خورد کسی که شود میهمان ما»<sup>[۸۱]</sup>، اشتراک بیشتری دارد. سخن کوتاه که بیدل زندگی را باری بر دوش خود می‌خواند: «خجلت عشق و وفا، یأس و امید مدعا/ عالمی شد یار دل زین بار گردن زندگی»<sup>[۸۲]</sup>. این اندوه را می‌توان در بسیاری از سروده‌های سپهری نیز سراخ گرفت. چنانکه می‌گوید: مرا با رنج بودن تنها گذار<sup>[۸۳]</sup>. هر دو شاعر اما نهایتاً با اینکه زندگی را دشوار و مایه اندوه می‌دانند؛ اما آن را رد نمی‌کنند و به آن «آری» می‌گویند. از بیدل می‌خوانیم که: «چند روزی هرچه بادا باد باید زیستن»<sup>[۸۴]</sup> و از سپهری: «تا شقایق هست زندگی باید کرد»<sup>[۸۵]</sup>.

گذشته از این، نگاه آن‌ها به عشق زمینی نیز چندان دور از یکدیگر بنظر نمی‌رسد. چنانکه در مقاله دیگری به تفصیل نوشته‌ام سپهری در بخش‌هایی از دفتر مسافر به تشریح مواجهه خود با عشق می‌پردازد<sup>[۸۶]</sup>. او با در نظر داشتن به سنت بی‌خوابی عاشق در ادبیات فارسی، خود را «مواظب تبخیر خواب‌ها» می‌خواند و با این تعبیر نشان می‌دهد که چندان اهمیتی برای آن قائل نیست. با اینهمه به گواه چند سروده دیگر سپهری از جمله «تا نبض خیس صبح»، چنین برداشت می‌شود که او نیز طعم عاشقی را چشیده است.

بیدل برخلاف غالب شاعران کلاسیک چون حافظ که می‌گوید: «دست از طلب ندارم تا کام من برآید/ یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید»<sup>[۸۷]</sup>، در عشق اغلب روحیه قانع‌تری دارد. می‌گوید: «بی‌دماغی مژده پیغام محبوبم بس است/ قاصد آواز دریدن‌های مکتوبم بس است»<sup>[۸۸]</sup>. یعنی همینکه معشوق نامه من را پاره کند و من صدای پاره شدن آن کاغذ را بشنوم برآیم کافی است. این قناعت تا بدانجاست که گویی او برای رسیدن به وصل یار اصراری ندارد. صریحا می‌گوید: «در محبت آرزو را اعتباری دیگر است/ این حریفان وصل می‌خواهند و «بیدل» انتظار»<sup>[۸۹]</sup>. سپهری نیز عشق را «صدای فاصله‌ها»<sup>[۹۰]</sup> می‌داند.

\*

در این جستار کوشیدم به بررسی انتقادی کتاب تازه منتشر شده «از سهرودی تا سپهری»، اثر سروش دباغ، بپردازم. مواجهه خاص و دیگرگون سروش دباغ با هشت کتاب، این کتاب را در زمره بهترین آثاری قرار می‌دهد که درباره جهان‌بینی سپهری منتشر شده است. با اینهمه بنظر این کتاب هم از کاستی بدور نبوده است. مهم‌ترین نقدهای ما به آن عبارت است از: «بی‌توجهی مولف به رابطه بینامتنیت شعر سپهری با حافظ، سعدی و مولانا»، «کم‌توجهی به قرابت‌های اندیشه سپهری با سعدی و حافظ»، «روایت او از مفهوم عشق و زن زمینی در هشت کتاب»، «افراط در متأثر دانستن سپهری از یونگ و تاحدودی عطار» و «جای خالی بیدل دهلوی در کتاب».

برای اطلاع از نظر عبدالکریمی در اینباره نگاه کنید به: [۱]

بیژن عبدالکریمی، پرسش از امکان امر دینی در جهان معاصر، تهران، نقد فرهنگ، ۱۳۹۹، چاپ سوم

برای اطلاع دقیق از این موضوع می‌توانید به مقالات ده‌گانهٔ دباغ که تحت عنوان «طرح‌واره‌ای از عرفان مدرن» منتشر شده است، رجوع کنید. [۲]

مقالهٔ زیر نیز برای آشنایی اجمالی با این طرح راهگشا است:

علی صناعی، قایقی باید ساخت، منتشر شده در سایت زیتون، آذر ۱۳۹۷

رجوع شود به: [۳]

پریدخت سپهری، «سهراب، مرغ مهاجر»، تهران، طهوری، ۱۳۷۸

سهراب سپهری، هنوز در سفرم: شعرها و یادداشت‌های منتشر نشده، بکوشش پریدخت سپهری، تهران، فرزانه روز، ۱۳۹۶، صفحه ۷۸ [۴]

سعدی، کلیات: تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۶، صفحه ۴۰۱ [۵]

حافظ، دیوان، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۷۰ [۶]

سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، شعر «دوست» [۷]

حافظ شیرازی، دیوان، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۹۰ [۸]

هشت کتاب، شعر «مسافر» [۹]

نقل از: [۱۰]

سیروس شمیسا، نگاهی به سپهری، تهران، صدای معاصر، ۱۳۹۳، صفحه ۱۶۴

سعدی، کلیات: تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۶، صفحه ۴۰۹ [۱۱]

هشت کتاب، شعر «شب تنهایی خوب» [۱۲]

همان؛ ص ۴۱۰ [۱۳]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۱۴]

بیدل دهلوی، شعلهٔ آواز: مثنوی‌های بیدل دهلوی، مقدمه و تصحیح اکبر بهداروند، تهران، نگاه، ۱۳۸۸، صفحه ۶۶۶ [۱۵]

مولانا، غزلیات شمس (دو جلدی)، مقدمه و گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷، جلد دوم، صفحه ۹۸۳ [۱۶]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۱۷]

مولانا، غزلیات شمس، مقدمه و گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی (دو جلدی)، تهران، سخن، ۱۳۸۷، جلد دوم، صفحه ۷۶۹ [۱۸]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۱۹]

مولانا، مثنوی معنوی، شرح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲، جلد اول، صفحه ۲۵۲ [۲۰]

هشت کتاب، شعر «شورم را» [۲۱]

نقل از: [۲۲]

سیروس شمیسا، نگاهی به سپهری، تهران، صدای معاصر، صفحه‌های: ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴

عطار، دیوان عطار، به اهتمام و تصحیح محمدتقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۹۲، چاپ چهاردهم، صفحه ۶۱ [۲۳]

هشت کتاب، شعر «مسافر» [۲۴]

نگاه کنید به: [۲۵]

مهرداد مهرجو، به تماشا سوگند: وجوه مشترک شعر سعدی و سپهری، منتشر شده در سایت دین آنلاین

سعدی، کلیات: تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۶، صفحه ۷۳۹ تا ۷۴۱ [۲۶]

هشت کتاب، شعر «ندای آغاز» [۲۷]

سعدی، کلیات: تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ققنوس، ۱۳۹۶، صفحه ۷۳۹ تا ۷۴۱ [۲۸]

هشت کتاب، شعر «آفتابی» [۲۹]

هشت کتاب، شعر «سوره تماشا» [۳۰]

همان؛ ص ۵۷۵ [۳۱]

هشت کتاب، شعر «پیغام ماهی‌ها» [۳۲]

همان؛ ص ۷۲۷ [۳۳]

هشت کتاب، شعر «پرهای زمزمه» [۳۴]

همان؛ ص ۴۹۱ [۳۵]

برای ملاحظه مطالب خواندنی دشتی درباره این غزل، رجوع شود به: [۳۶]

علی دشتی، در قلمرو سعدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴، صفحه ۳۳۱ تا ۳۶۱

هشت کتاب، شعر «آب» [۳۷]

برای اطلاع بیشتر از این موضوع نگاه کنید به: [۳۸]

سیروس شمیسا، شاهدبازی در ادبیات فارسی، تهران، فردوس، ۱۳۸۱

برای دسترسی به مقاله دباغ درباره زن در هشت کتاب رجوع شود به: [۳۹]

سروش دباغ، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۴، صفحه ۱۸۲ تا ۱۶۱

برای ملاحظه زن در هشت کتاب به روایت شمیسا، رجوع کنید به: [۴۰]

سیروس شمیسا، نگاهی به سپهری، تهران، صدای معاصر، ۱۳۹۳، صفحه ۲۴۹ تا ۲۶۵

هشت کتاب، شعر «مسافر» [۴۱]

برای ملاحظه مطالب شمیسا درباره این فقرات شعر مسافر، رجوع شود به: [۴۲]

سیروس شمیسا، نگاهی به سپهری، تهران، صدای معاصر، ۱۳۹۳، صفحه ۱۹۹ تا ۲۰۸

هشت کتاب، شعر «تا نبض خیس صبح» [۴۳]

حافظ، دیوان، تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۳۳۲ [۴۴]

هشت کتاب، شعر «به باغ همسفران» [۴۵]

هشت کتاب، شعر «مسافر» [۴۶]

هشت کتاب، شعر «مسافر» [۴۷]

هشت کتاب، شعر «نزدیک دورها» [۴۸]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۴۹]

برای اطلاع بیشتر از طنز حافظ، رجوع شود به مقالات خواندنی زیر: [۵۰]

بهاء‌الدین خرمشاهی، طنز حافظ: تأملی انتقادی بر مقاله استاد شفیع کدکنی، نشریه حافظ، نیمه اول: بهمن ۱۳۸۴، شماره ۲۳

\_\_\_\_\_، نیمه دوم: بهمن ۱۳۸۴، شماره ۲۴

حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۱۷۲ [۵۱]

پیشین، ص ۳۹۶ [۵۲]

پیشین، ص ۴۰۸ [۵۳]

سهراب سپهری، هنوز در سفرم، بکوشش پریدخت سپهری، تهران، فرزانه روز، ۱۳۹۳، صفحه ۱۵ [۵۴]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۵۵]

پیشین [۵۶]

پیشین [۵۷]

حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۱۱۰ [۵۸]

پیشین، ص ۵۸ [۵۹]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۶۰]

پیشین [۶۱]

پیشین [۶۲]

پیشین [۶۳]

حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری (دو جلدی)، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد اول، صفحه ۳۳۶ [۶۴]

پیشین، ص ۴۱۶ [۶۵]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۶۶]

هشت کتاب، شعر «ندای آغاز» [۶۷]

این تعبیر از سعدی است. [۶۸]

در منظومه صدای پای آب می‌گوید: «تا هوای خنک استغنا [رفتم]» [۶۹]

هشت کتاب، شعر «صدای پای آب» [۷۰]

رجوع شود به: [۷۱]

مهرداد مهرجو، سپهری و بیدل، منتشر شده در سایت فرهنگی زیتون، شهریور ۱۴۰۰

در دفتر مسافر می‌گوید: «حیات، نشئه تنهایی است» [۷۲]

همان، شعر «غربت» [۷۳]

بیدل دهلوی، دیوان غزلیات، تصحیح مهدی طباطبایی و علیرضا قزوه (دو جلدی)، تهران، شهرستان ادب، ۱۴۰۰، جلد ۱، صفحه ۱۷۴ [۷۴]

این تعبیر از سروش دباغ است. برای ملاحظه توضیحات ایشان در باب «عرفان مدرن» و تعبیر یاد شده، رجوع شود به: [۷۵]

سروش دباغ، در سپهر سپهری، تهران، نگاه، ۱۳۹۳، صفحه ۷۳ تا ۱۱۸

و نیز:

سروش دباغ، فلسفه لاجوردی سپهری، تهران، صراط، ۱۳۹۴، صفحه ۹۱ تا ۱۵۹

برای اطلاع بیشتر از مفهوم «تنهایی» در هشت کتاب سپهری و نیز انواع تنهایی، رجوع کنید به: [۷۶]

سروش دباغ، نبض خیس صبح: «سالک مدرن شرقی»، تورنتو، بنیاد سهرودی، ۱۳۹۸، صفحه ۳۷ تا ۵۸

بیدل دهلوی، دیوان غزلیات، تصحیح مهدی طباطبایی و علیرضا قزوه (دو جلدی)، تهران، شهرستان ادب، ۱۴۰۰، جلد ۲، صفحه ۱۵۵۳ [۷۷]

سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، شعر «وقت لطیف شن» [۷۸]

همان، منظومه «مسافر» [۷۹]

مولانا جلال‌الدین، گزیده غزلیات شمس تبریزی (۲ جلدی)، مقدمه و تفسیر: محمدرضا شمیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷، جلد ۲، ص ۷۱۹ [۸۰]

بیدل دهلوی، دیوان غزلیات، تصحیح مهدی طباطبایی و علیرضا قزوه (۲ جلدی)، تهران، شهرستان ادب، ۱۴۰۰، جلد ۱، صفحه ۲۶۲ [۸۱]

همان، ج ۲، ص ۱۶۷۸ [۸۲]

سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، شعر «جهنم سرگردان» [۸۳]

همان، ج ۲، ص ۱۴۸۸ [۸۴]

همان، شعر «در گلستانه» [۸۵]

برای ملاحظه این مقاله رجوع کنید به: [۸۶]

مهرداد مهرجو، مواظب تبخیر خواب‌ها، منتشر شده در سایت دین آنلاین، مهرماه ۱۳۹۹

حافظ، دیوان حافظ (۲ جلد)، تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری، تهران، خوارزمی، ۱۳۹۸، جلد ۱، ص ۴۷۴ [۸۷]

بیدل دهلوی، دیوان غزلیات، تصحیح مهدی طباطبایی و علیرضا قزوه (۲ جلدی)، تهران، شهرستان ادب، ۱۴۰۰، جلد ۱، صفحه ۴۱۲ [۸۸]

همان، ج ۲، ص ۱۰۳۵ [۸۹]

سهراب سپهری، هشت کتاب، تهران، طهوری، ۱۳۸۷، منظومه «مسافر» [۹۰]

سروش دباغ سهراب سپهری سهرودی